



دراآمد

«آن کسی که رضایت پروردگار را با جان و دل خود تجربه می‌کند، چه شیرینی و حلاوتی بالاتر از آن می‌تواند آرزو کند؟ لبخندی به لب محرومی نشانیدن، ناامیدی را با نور امید گرم کردن، خاطری را آسودگی بخشیدن و خدمت مخلصانه همان شاهراهی است که شهید کلاتری شناخت و پیوسته در آن گام زد و دیگرانی را نیز که چون او می‌اندیشیدند، همسفر و یاور بود.»

«جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی شهید کلاتری» در گفت و شنود
شاهد یاران با شمسی کلاتری خواهر شهید

همه را بر خود مقدم می‌دانست...

چند خواهر و برادر هستی؟

پنج خواهر و سه برادر.

شما چندمی هستی و چند سال کوچک‌تر از شهید کلاتری؟

من یکی مانده به آخر و ۱۲ سال کوچک‌تر از او.

پس حسای برایتان بزرگ‌تری می‌کردند!

(می‌خندد) آقا بود. بزرگ‌تری نمی‌کرد، ولی واقعاً بزرگ‌تر بود، نه تنها از من که حتی از پیرمردهای فامیل. همیشه طرف مشورت دیگران و رفع کننده دعوی آنها بود.

اولین خاطره شیرینی را که از ایشان به یاد دارید برایمان تعریف کنید؟

من هر چه خاطره از او دارم شیرین است. اولین خاطره‌ام برمی‌گردد به وقتی که ۴ ساله بودم و او ۱۶ ساله بود. ما در خانه استخر داشتیم. برادرم معتقد بود که همه باید ورزش کنند و مخصوصاً دخترها به خاطر اینکه قرار است وظیفه دشوار مادری را به عهده بگیرند، باید بدن قوی داشته باشند. ما در خانه استخر داشتیم. برادرم مرا روی شانه‌اش می‌گذاشت و یادم می‌داد که چطور نفسم را نگه دارم تا زیر آب بتوانم تاب بیاورم. تاب آوردن در سایر مراحل زندگی را هم یادتان می‌داند. همیشه. او ما را به تفکر و تعمق و برنامه‌ریزی و مهم‌تر از همه توکل به خدا توصیه می‌کرد و چون خودش عامل به حرفی که می‌زد بود، ما هم قبول می‌کردیم. برای همین با لطف خدا در هیچ دریائی غرق نشویم.

هیچ‌کدام؟

هیچ‌کدام!

همه خواهر و برادرها مثل شما با نشاط و امیدوارند؟

کم و بیش همه‌مان همین‌طور هستیم، چون هم پدر و مادرمان آدمهای امیدواری بودند، هم خان‌داداش.

منظورتان شهید کلاتری است؟

بله، او که سرچشمه جوشان امیدواری و نشاط بود. کدام یک از ویژگیهای برادران در ذهن شما خیلی بارز است؟ این حرفها را به این دلیل نمی‌زنم که شهید شده و غالباً افراد با اغراق درباره شهدا حرف می‌زنند، بلکه معتقدم چون برادرم صاحب این ویژگی‌ها بود، خداوند به او لیاقت شهادت داد. او ایمان کاملی داشت. حرف و عملش واقعاً یکی بود. حرفی را نمی‌زد، مگر اینکه خودش عمل می‌کرد. همه را مقدم بر خودش می‌دانست. همیشه می‌گفت حتی اگر توان این را نداشت که برای دیگران کاری بکنید، آنها را دست کم توی ذهن خودتان بر خودتان مقدم بدانید. همیشه می‌گفت خدا را ناظر و حاضر بدانید. طبیعی است که وقتی انسان چنین چیزی را عمیقاً باور

کند، نمی‌تواند بسیاری از خطاها را انجام بدهد. ظاهراً ایشان در تربیت شما و اعضای خانواده تأثیر فراوان داشته‌اند.

دقیقاً همین‌طور است. با اینکه تفاوت سنی او با فرزند دوم خانواده بیش از دو سال نبود، ولی همیشه احساس می‌کرد پدری است که باید مراقب فرزندانش باشد. مثلاً خواهر بزرگ من به مدرسه امامیه می‌رفت و قاعدتاً خیال برادرم از بسیاری جهات راحت می‌بود، ولی همیشه می‌گفت شرایط اجتماعی، سالم نیست و باید شش‌دانگ حواسمان را جمع کنیم. تکیه کلام همیشگی او این شعر بود که، «هنشین تو از توبه باید»

بر عقل و دین شما چگونه می‌افزودند؟

یکی از نمونه‌هایش این بود که من مدرسه خوارزمی می‌رفتم...

از آن مدرسه‌های طاغوتی درجه یک.

بله از نظر درسی در سطح خیلی بالا، ولی از نظر اخلاقی معمولاً فرزندان طبقات بالای شهر می‌آمدند و من تنها شاگرد باحجاب مدرسه بودم.

در چنان محیطی و در آن سالها بسیار جالب است. چطور این کار را می‌کردید؟

با کمک برادرم. او می‌گفت تو باید افتخار کنی که می‌توانی در چنین محیطی حجاب خودت را حفظ کنی. حالا برو و روی دوستانت کار کن. بعد هم بگ کارتن کتاب مسئله حجاب شهید مطهری را خرید و به من داد که بدهم به همکلاسی‌هایم.

و شما هم این کار را کردید؟

یواشکی و به آتھایی که احساس می‌کردم تحت تأثیر قرار خواهند

قبل از انقلاب که شرکت پیمانکاری داشت و ماهی ۷۰، ۸۰ هزار تومان در آمد داشت. از این پول پنج شش هزار تومان را برای خرج زندگی خودش برمی‌داشت و بقیه را صرف بی‌نواها و آدماهای مقروض می‌کرد

گرفت. و نتیجه؟

نتیجه این که هشت نفر، از جمله دختر رئیس کلاتری با حجاب شدند و مدیر هم صدایم زد و گفت، حیف که بچه درسخوانی هستی، وگرنه می‌دادم همین حالا بیرونت کنند. ظاهراً داشتن دل و جرئت در خانواده شما موروثی است. نمی‌دانم، ولی به هر حال با کمک برادرم توانستم، این کار را بکنم. فقط کسانی که در آن سالها زندگی کرده‌اند می‌دانند این کار شما یعنی چه؟

درست است. کار بزرگی بود.

دیگر از اخلاق خوش برادران بگوئید.

فوق‌العاده آرام بود، اما در صورت نیاز، بسیار زیبا صحبت می‌کرد. لحنش به قدری مهربان و منطقی بود که هر کس در فامیل اختلافی داشت، به سراغ او می‌آمد و مشورت می‌کرد و می‌خواست که پادرمیانی کند. یکی از بستگان بسیار نزدیک ما

با دختر و پسرش اختلافات عمیق و ریشه‌ای پیدا کرده بود. برادرم با نفوذ کلام و منطقی که داشت و مخصوصاً به خاطر مطالعات

گسترده و عمیق و تجربه‌های زیاد، توانست مثل یک استاد جامعه‌شناسی، مسائل آنها را که ناشی از تناقضات خانواده‌ها و جو جامعه بود برایشان تحلیل کند.

ظاهراً وزراء راه و ترابری اولین وزارتخانه‌ای بود که زنانش حجاب را پذیرفتند. شهید کلاتری چطور این کار را کردند؟

چند روز قبل از این که می‌خواست بخشنامه بدهد، همه خانمها را جمع کرد و با آنها صحبت کرد. نوار آن جلسه را دارم. به قدری لحنش مهربان و منطقی است که هر آدم دگم و لجوجی هم آن حرفها را می‌پذیرد. گمان می‌کنم اصلاً نیازی بخشنامه نبود و خانمها همان روز حرف او را قبول کردند.

قبل از انقلاب بیشتر تحت تأثیر کدام نظریه پرداز بود؟

او در دانشکده پلی تکنیک درس می‌خواند و پدر دوستش از مدرسین حوزه بود. آن قدر قدرت فکری داشت که با افراد مختلف با افکار گوناگون تعامل داشت و پیوسته هم بر آنها تأثیر می‌گذاشت. به مرحوم مطهری علاقه زیادی داشت و پیوسته در کنار کسانی که به سیاست کلی کشور اعتراض داشتند، قرار می‌گرفت و نقش مبارزاتی خود را در نهایت هوشیاری ایفا می‌کرد. از خودباوری و اراده ایشان بسیار گفته‌اند آیا خاطره‌ای دارید؟ در سال ۵۴ که همراه پدر و مادرم به آمریکا رفت، به هزینه خودش هیلکوپتر اجاره کرد و از راهها و پلها فیلمبرداری می‌کرد. او دائماً می‌گفت ساختن این پلها و راهها کاری ندارد. ما متخصص داریم، خودباوری نداریم. انگیزه کاری نداریم. می‌گفت انسان اگر اراده



کند، با دست خالی هم می‌تواند کاری بزرگی انجام دهد. وقتی در زمان جنگ قرار بود جهادسازندگی اتوبان تهران قم را بسازد، برادر کوچکم آمد پیش او و اعتراض کرد که دائماً می‌گویید باید این اتوبان سریع تر تمام شود و ابزار و وسایلمان را هم گرفته‌اید و فرستاده‌اید جبهه. چه طور باید این کار را بکنیم؟ برادرم گفت، «با مغز! مغز را به کار بینداز. ما این همه نیروی انسانی و امکان بالقوه داریم. اگر شده با

هراسان از هم می‌پرسیدیم چه جوری این خبر را به داداش بدهیم؟ حتماً سکنه می‌کند. دکتر بهشتی برای برادر من الگوی برانندگی، خوش صحبتی، تفکر و صبر بود. آقای بهشتی هم برادرم را خیلی دوست داشتند و حتی یک بار در سخنرانی ساری سال ۵۹ گفته بودند اگر دنبال تحولات سریع و صحیح هستید کلانتری را نخست‌وزیر کنید. تخریب شخصیت در مورد شهید بهشتی به حدی بود که باوه‌گویان همین

را دست گرفته بودند و می‌گفتند، «معلوم است که باید کلانتری را نخست‌وزیر کند، چون دامادش است!» کار این شایعات به قدری بالا گرفته بود که اقوام خودمان زنگ می‌زدند و می‌پرسیدند، «موسی کی داماد آقای بهشتی شد که ما خبردار نشدیم!»

جواب شهید کلانتری به این شایعات چه بود؟

من آن موقع‌ها در روابط عمومی مجلس بودم. البته کسی نمی‌دانست من خواهر او هستم و راحت این حرف‌ها را می‌زدند. به او گفتم، «خان داداش! جوابی! مناظره‌ای!» می‌گفت، «به قول دکتر بهشتی، وقت نداریم. نباید بگذاریم وقت از دست برود. آنها همین را می‌خواهند.»

از دوره‌ای که در مجلس بودید خاطره‌ای دارید؟

بله. از بس که دوستش داشتم، وقتی می‌آمد مجلس، می‌رفتم قاتی خبرنگارها می‌نشستم. قبلاً هم به او می‌گفتم که آنجا هستم. سرش را بلند می‌کرد و برابرم دست تکان می‌داد. می‌گفتم، «تو چه وزیری هستی که جلوی همه و جلوی دوربینهای تلویزیونی برابرم دست تکان می‌دهی؟» می‌گفت، «مگر وزیر حق ندارد عاشق خواهر و برادرهایش باشد؟»

از نظم و پر کاری ایشان بگوئید؟

ساعت ۱۲ شب می‌آمد، آن هم با کلی پرورنده. نصف شب هم نماز شب می‌خواند. صبح ساعت ۵ که می‌خواست برود، خانمش

ساده می‌گیرند و فساد هم گسترش پیدا نمی‌کند. **واقعاً همین‌طور شد؟**

بله. همه دخترهای فامیل و همسایه‌ها از خواهرم تقلید کردند. **در انتخاب همسرشان چه معیاری داشتند؟**

زن برادر من دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه شریف بود. خواهرم دوستی داشت که در واقع می‌خواست برادرم را به او معرفی کند. برادرم می‌رود او را ببیند که خانمش را می‌بیند و از حجاب او خوشش می‌آید.

اهل ورزش هم بودند؟

به شدت. کوهنوردی و فوتبال که ورزشهای اول او بودند. ورزشهای دیگر را هم بازی می‌کرد. شنا هم که ورزش دائمی او بود و همه خواهر و برادرهایش را تشویق می‌کرد که این کار را بکنند.

شما را هم می‌بردند؟

بله. یک بار خیلی کوچک بودم مرا با خودش برد فوتبال و گفت توی دروازه بایستم. **و شما هم پشت سر هم گل خوردید؟**

آید، او و دوستانش حسابی دفاع می‌کردند و نمی‌گذاشتند گل بخورم.

از روحیه کریمانه ایشان خاطره‌ای دارید؟

فراوان! یادم هست زمینی در شمس آباد داشت. یکی از بستگان ما فرهنگی بود و وسع‌اش نمی‌رسید زمین یا خانه‌ای بخرد. زمین را داد به او. پدرم وقتی فهمید گفت، «مرد حسابی! تو خودت خانه‌داری!» برادرم گفت، «من بالای خانه شمانشستم. خدا کریم است.» یا یاد هست تازه سماور برقی آمده بود. او رفت و برای همه اقوام نزدیک یکی بکدانه خرید و صندوق عقب و صندلی عقب ماشین را پر کرد و به مادرم گفت، «خیلی وقت است سراغ اقوام نرفته‌ایم.» می‌گفت دلم نمی‌خواهد کسی که به خانه ما می‌آید سماور برقی را ببیند و دلش بسوزد. آن چائی مزه ندارد. همیشه به ما می‌گفت همه می‌دانند شما دختر حسابی هستید و پول دارید. ساده ببوشید که دل بقیه نسوزد.

اشاره‌ای به علاقه برادران به شهید بهشتی کردید. نکته‌ای را به یاد دارید؟

برادرم از وقتی با ایشان آشنا شد، علاقه بسیار شدیدی به دکتر شهید پیدا کرد، طوری که شب انفجار دفتر حزب، موقعی که به ما خبر دادند که آقای بهشتی در آنجا شهید شده‌اند، همه

دسته‌ایان و جب به و جب تمام ایران را خواهیم ساخت. **اگر گوش به حرفهایشان نمی‌دادید، چه می‌کردند؟**

بس که مهربان بود، مگر می‌شد گوش به حرفش ندهیم؟ صبح‌ها که می‌آمد یکی یکی بغلمان می‌کرد و می‌برد وضو بگیریم. آب که به صورتان می‌خورد و دست نوازش او بر موها و صورتمان باعث می‌شد که ناراحت نشویم. امکان نداشت تحکم کند. جا برای مخالفت و گلایه نمی‌گذاشت. از بس که درایت داشت. وزیر هم که شد به همه مدیرکل‌ها که با دقت انتخابشان کرده بود گفت تا شما معطل کارهای اداری شوید، وقت گذشته. بروید و به مسئولیت من کارهایی را که صلاح می‌دانید شروع کنید تا کارهای اداریش طی شود. طبیعی است آدمی که با او چنین رفتاری بشود و این جور به او اعتماد کنند، چه جور پر وبال می‌گیرد و با چه شوق و انگیزه‌ای کار می‌کند. به قول جوانهای امروزی کارش خیلی درست بود و ما این طور از او حساب می‌بردیم.

پس شهادت ایشان دل خیلی‌ها را سوزاند!

خیلی زیاد. کل فامیل می‌گفتند حس می‌کنیم پشتمان خالی شده. می‌گفتند فکر می‌کردیم بچه‌ها که بزرگ شوند یک مشاور خوب و آرام و مهربان دارند.

با این همه مشغله چطور به این کارها می‌رسیدند؟

قبل از انقلاب که شرکت بیمانکاری داشت و ماهی ۷۰، ۸۰ هزار تومان در آمد داشت. از این پول پنج شش هزار تومان را برای خرج زندگی خودش برمی‌داشت و بقیه را صرف بینه‌ها و آدمهای مقروض می‌کرد. با این در آمد سرشار می‌توانست بهترین امکانات را داشته باشد، ولی اعتقاد عمیق داشت که تجملات مثل باتلاقی است که اگر در آن افتادی، هر چه بیشتر دست و پامی‌زیند، بیشتر فرو می‌روی. یک بار در گفت‌وگویی با خانمهای شرکتش در دوره قبل از انقلاب گفته بود که اگر بخواهید در این مسابقه مصرف بیفتید، سرانجام به رقابت با زن شاه می‌افتید که گمان نکنم بتوانید به اندازه او لباس بخرید و خرج کنید، پس سعی کنید با علم و تحصیل و آگاهی شخص پیدا کنید. من زیاد اهل زبور آلت نبودم، ولی از روزی که او شهید شده، از همان انگشتر ساده خودم هم بدم می‌آید و دلم نمی‌خواهد به آن نگاه کنم. **شما در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید؟**

علوم اجتماعی.

کار هم می‌کنید؟

در دوره انقلاب فرهنگی در روابط عمومی مجلس و مدتی هم آموزش و پرورش کار می‌کردم.

شهید کلانتری موافق کار کردن زنها بودند؟

بله. او می‌گفت باید حسابی درس بخوانی. حتی وقتی انقلاب فرهنگی شد، چون برادرهایم خارج بودند، می‌گفت برو درس بخوان که عقب نیفتی.

آیا در مورد ازدواج خواهرها و برادرها نظر مشورتی می‌دادند؟

بله. قبل از انقلاب خرید مفصل در خانواده‌ها رسم بود. ما هم از نظر مالی وضع خیلی خوبی داشتیم. وقتی برای خواهر بزرگترم خواستگار آمد و حرفهای اولیه زده شد، برادرم او را خواست تو به من هم گفت بنشینم و گوش کنم و سپس گفت، «ببین خواهرم! توی این کشور انقلاب شده. انقلاب که فقط به اسم نیست. ما باید در همه جنبه‌ها انقلاب کنیم. انقلاب ما اسلامی است. پس باید ببینیم اسلام در این مورد چه می‌گوید. اگر تو که فرزند مرد ثروتمند هستی، ساده ازدواج کنی، بقیه هم از تو پیروی می‌کنند و به این ترتیب رقابت و حسادت تمام می‌شود و همه ازدواج را

در سال ۵۴ که همراه پدر و مادرم به آمریکا رفت، به هزینه خودش هیلکوپتر اجاره کرد و از راهها و پلها فیلمبرداری می‌کرد. او دائماً می‌گفت ساختن این پلها و راهها کاری ندارد. ما متخصص داریم، خودباوری نداریم. انگیزه کاری نداریم. می‌گفت انسان اگر اراده کند، با دست خالی هم می‌تواند کاری بزرگی انجام دهد

حریف نمی‌شد به او صبحانه بدهد از بس عجله داشت. مامان وسط پله‌ها دستگیرش می‌کرد و به زور یک لقمه نان و پنیر توی جیبش می‌گذاشت. همه عادت کرده بودیم که او این جوری است.

از او چه به یاد دارید؟

امید، لیختند، شادی و توکل محض.

و سخن آخر.

دلم می‌خواهد خاطره شیرینی را از سفر آمریکا رفتنشان تعریف کنیم. مادرم پایه‌ای پدر و برادرم با چادر مشکی همه ایالتهای آمریکا را گشتند. می‌گویند همیشه برادرت می‌گفت، «مردم آمریکا دونفر را خیلی خوب می‌شناسند. یکی رئیس جمهورشان را، یکی مادر مرا که تنها زنی است که با چادر مشکی از همه باز دید می‌کند.»

